

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۲۶ جنوری ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۲۰

به ادامه گذشته:

قبیل از آن که بحث ما را به ارتباط جبهه نیمروز ادامه دهیم، لازم است به سؤال یک تن از خوانندگان ارجمند پاسخ ارائه بدارم. یکی از خوانندگان ارجمند پورتال پرسیده اند:

«آقای موسوی!

در حالی که جنابان از طرف شبنامه نویس متهم به ترور "داکتر صدیق هراتی" شده اید و شما هم ضمن نوشته تان یادآور شده اید که گویا وی بعد از محکمه و بعد از فیصله فرستادگان با صلاحیت سازمان "معلم قندوزی" و "انجنیر مزاری" اعدام شده است، اینک در سایت گفتمان فردی به نام "احمد علی" ضمن بیان خاطرات زندان خود می نویسد که وی در سال ۱۳۶۱ به وسیله دولت اعدام شده است. لطف نموده در زمینه بنویسید که چه کسی راست می گوید؟»
خواننده عزیز!

تا جایی که من می دانم در این مورد هم من راست می گویم و هم آقای "احمد علی". زیرا با تأسف در عین زمان دونفر با عین نام و از یک ولایت در پوهنخی طب کابل محصل بودند. یعنی دو فرد به نام "داکتر صدیقی هراتی" یاد می شوند، تنها تفاوت آنها در صنف ولد های شان که از یکی "عیسی خان" بود و از دیگری "موسی خان"، شمرده می شد. مگر آنها در نزد سازمان کاملاً از هم متمایز بودند، چه در حالی که "داکتر صدیق جاسوس" بدون کدام اسم مستعار و گاهی با تخلص "هری" شناخته می شد، "داکتر صدیق" دیگر با اسم مستعار "هارون" مسؤولیت کمیته محصلان "ساما" را در پوهنتون به عهده داشت.

این تشابه اسمی یکی از امتیازاتی بود که "داکتر صدیق جاسوس" از آن سخت بهره مند شده بود، چه وقتی عده ای از رفقاه به ماهیت وی پی برده و به شکلی از درون زندان می خواستند او را معرفی دارند تا سایر رفقاه از وی برحذر باشند، آن جاسوس تمام توجهات را متوجه زنده یاد "هارون" نموده در ذهن رفقاه وی را ترور شخصیتی نیز نموده بود. چنانچه برخی از رفقاه حتا بعد از اعدام آن زنده یاد نیز نمی توانستند واقعیت موجودیت دو داکتر صدیق از هرات را درک نمایند.

و اما به ارتباط نوشته آقای "احمد علی" در گفتمان، تا جایی که از متن نوشته ایشان برمی آید باید جنابشان "داکتر احمد علی" یک تن از بنیانگزاران سازمان "پیکار" باشد که قبلاً خاطرات شان را زیر عنوان "زندان در زندان" نگاشته و به عکس العمل های چندی نیز مواجه گردیدند، از جمله همکار گرامی ما آقای "توخی" در بخش های ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴ خاطرات شان که تا حال سه جلد آن زیر عنوان "خاطرات زندان" به نشر رسیده و همچنان "گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان- م ل م" نیز در زمینه بحث های مستدل شان را انجام داده اند. امیدوارم جهت مزید معلومات به لینکهای ذیل در سایت "پیام آزادی" مراجعه نموده، بر من منت گذارید:

لینک قسمت سیزدهم نوشته آقای توخی:

<http://www.payameazadi.org/extra/ZENDAN%20-%20Part%20%2013%20%20-%20A.pdf>

لینک نوشته "گروه پیکار برای نجات مردم افغانستان - م ل م"

http://www.payameazadi.org/extra/txt_gpbna_17042011.pdf

و اما بر گردیم به آنچه در نیمروز می گذشت:

همان طوری که قبلاً یاددهانی نمودم یکی از نکات دیگری که می بایست با دقت به آن برخورد صورت می گرفت، در عین ایجاد و حفظ رابطه با جنبش چپ ایران آنهم به دور از چشم رژیم ولایت فقیه و حتا بیشترین بخش از افراد "جبهه نیمروز" و "چاما" جلوگیری از ارتباط و نفوذ احتمالی دو نهاد خاین به ملت ایران "حزب توده ایران" و "چریکهای اکثریت" بود.

این مسأله از چند جهت قابل دقت بود. نخست آن که در شرایطی که تمام نهاد های ارتجاعی و وابسته به امپریالیسم و ارتجاع و همچنان تمام احزاب وابسته به روس، در ارتباط تنازک با همدیگر قرار داشتند و در تمام شرایط یکی کمک دیگری بود، پراکندگی نیروهای انقلابی به خصوص جنبش کمونیستی منطقه هم از لحاظ تیوریک و هم بنا بر نیازمندیهای عملی در رأس همه تلاش به خاطر بقاء حکم می نمود تا نزدیک ترین و صمیمانه ترین پیوند ها را با هم قایل نموده، در حد امکان هریک به کمک دیگری بشتابد. چه ما این نکته را به نیکویی می دانستیم که برای تضمین موفقیت های خود در داخل ایران، باید متحدان طبقاتی خود را یافته و در همسوئی و هماهنگی با همدیگر نبرد مشترکمان را که رهائی مردم منطقه از زیر یوغ استعمار و ارتجاع بود، به پیش ببریم.

دومین نکته با کمال تأسف حاکمیت انحصاری "چریکهای اکثریت" و قسماً هم "حزب توده ایران" در ولایت سیستان و بلوچستان ایران بود. یعنی تمام آنهایی که در ظاهر لباس متحد طبقاتی ما را بر تن داشتند، همه نوکران روس و تا مغز استخوان دشمن جبهه نیمروز بودند، تا چه رسد به این که از وجود "چاما" و همکاری های "ساما" به حیث یک سازمان "مارکسیست لنینیست پیرو اندیشه مائو تسه دون" اطلاع دقیقی به دست بیاورند. آنها در آن زمان دورادور و از طریق مبادله گزارشاتی که بین دولت دست نشانده روسها و آن احزاب از طریق روسها صورت می گرفت، اطلاعات جسته و گریخته ای داشتند، اما برای آن که بتوانند کاری انجام دهند و افراد جبهه را در داخل ایران زیر ساطور رژیم ولایت فقیه برده و در داخل افغانستان به مسلخ استعمار روس بفرستند؛ نیازمند

معلومات دقیق تر از اوضاع جبهه بودند. آنها با حرکت از درک نیازمندی های جبهه و افراد آن سخت می کوشیدند تا به شکلی از اشکال در درون جبهه نفوذ نمایند.

سومین نکته آن بود که گذشته از افراد عادی جبهه و "چاما" حتماً عده زیادی از افراد رهبری "چاما" یا به اهمیت چنین روابطی آشنا نبودند و یا هم ایجاد چنان روابطی را بی ارزشتر از ریسک افشای آن می دانستند.

با در نظر داشتن نکاتی که در فوق بدان اشاره شد، جبهه باید از خطر روشنی در زمینه برخورداری می بود. در نتیجه به دنبال بحث های چندی که با رفقای مسوولین "چاما" انجام یافت، از آنجائی در سطح عمومی نتوانستیم به توافق خاصی نایل آئیم، تنها فیصله صورت گرفت که نباید هیچ یک از افراد جبهه با هیچ یک از احزاب و سازمان های ایران در تماس باشد، برای من نیز اجازه داده شد تا به مسوولیت خود و به نمایندگی از "ساما" با هر نهاد کمونیستی که خواسته باشم رابطه برقرار نمایم.

هرچند این نظر رسمی "چاما" در آن وقت بود، مگر رفقای زیادی از صفوف و رهبری "چاما"، این تصمیم را نادرست و ضد انقلابی دانسته، در عمل می کوشیدند تا بیشترین سعی شان را از کمک به من در این زمینه دریغ نوزند.

با وجودی که به نمایندگی از "ساما" در سال ۱۳۵۸ زنده یاد "میرویس" با رفقای "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" در زاهدان تماس گرفته بود و از آنجائی که رفقای شرکت کننده در جلسه با آن زنده یاد، عمق تحلیل وی را در تقابل با "تئوری سه جهان" از چین و "دوسیستم" از البانیا، نتوانسته بودند به مرکزیت شان برسانند، دو کست نیز جهت ایضاح مواضع "ساما" در آن مورد، برای آنها فرستاده بود، مگر وقتی در سال ۱۳۵۹ این قلم تصمیم گرفتم تا با جنبش چپ ایران در تماس آیم با تأسف در تمام زابل و حتی زاهدان کمترین اثری از آنها به مشاهده نمی رسید. زیرا آن سازمان قسماً به اساس علنی گریهای خودش و قسماً هم توطئه های انتقام جویانه "سازمان مجاهدین خلق ایران" و نفوذ آنها در درون سپاه از اولین نهادهائی بود که در زیر ضربت رژیم ولایت فقیه قرار گرفتند در نتیجه تا اواسط سال ۱۳۵۹ یعنی تا زمانی که زنده یاد رهبر از المان به ایران و از آنجا به جبهه نیروز نیامده بود، ما کمترین تماسی با جنبش چپ ایران نداشتیم.

مبهرن است که احتیاط های لازم امنیتی و ممانعت صریح جبهه در قسمت عدم تماس با "چریکهای اکثریت" و "حزب توده ایران" نیز کار ساز افتاده از آن بابت خاطر جمع بودیم

وقتی در اواسط سال ۱۳۵۹ زنده یاد "رهبر" به جبهه آمد و از طرف این قلم در جریان کار های آن دیار قرار گرفت و به خصوص از کمبود همکاری با متحدان طبقاتی "ساما" صحبت به میان آمد، ضمن تأکید بر نقش آن، تصمیم گرفته شد تا آن روابط از طریق تهران قایم شود.

جهت انجام اینکار از همه اولتر زنده یاد "رهبر" با تئی چند از رفقای ایرانی که با هم از مجرای "کنفدراسیون بین المللی محصلان" تماس هائی داشتند و آدرس شان نزد آن زنده یاد وجود داشت، تماس گرفته زمینه آشنائی های بعدی را مساعد ساخت.

در دومین شب اقامت ما در تهران در سال ۱۳۵۹ در خانه زنده یاد "ک" - از بردن اسم کامل وی پوزش می خواهم زیرا با در نظر داشت آن که همسرش نیز فعال سیاسی بود، می تواند بردن اسم کامل آن زنده یاد از لحاظ امنیتی دشواری هائی برای همسرش به وجود بیاورد- امکان آن به وجود آمد تا با بیشترین بخش از رهبران آن روز جنبش چپ ایران از نزدیک آشنا شده و از صحبت آنها مستفید بگردم. آنها کسانی بودند که من بیشترین فهم و برداشت خویش را مرهون نوشته ها و کتابهای آنها بودم، بر همین مبنا در آغاز بحث ها به خصوص در قسمت ایران و

افغانستان، من با نوعی احتیاط به خاطر احتراز از اشتباه صحبت می نمودم. اما وقتی اندکی بحث ها ادامه یافت و برمبنای نوشته های خودشان عملکرد آنروزی شان به نقد کشیده شد، یکی از احکام جاودانه لنین بار دیگر درستی خود را به اثبات رسانید، حکمی که زندگانی در شرایط انقلابی بیش از ده ها سال عادی اسباب تکامل انسان را مساعد می سازد.

زنده یاد "رهبر" که بدون آن هم انسانی نبود که بین حرف کس دیگری بدود، با دقت تمام شاهد بحث بین یک عضو "ساما" که از جبهه جنگ آمده بود با رهبران بیشترین بخش جنبش چپ آنروز ایران از سرداران گرفته تا کومه و از رنجبران گرفته تا پیکار و رزمندگان و ... بود، بدون آن که خود کمترین دخالتی در قضیه نماید. در اخیر بحث وقتی زنده یاد "ک" صاحبخانه و میزبان از وی پرسید که رفیق "رهبر" خودت چه می گوئی؟ پاسخ کوتاهی را که رهبر داد دنیائی از معنا را در خود حمل می نمود. زنده یاد رهبر گفت:

صرف نظر از این که تحلیل های رفیق "سامائی" به ارتباط جنبش چپ ایران تا چه میزانی درست و یا نادرست است و صرف نظر از آن صحت و سقم آن را آینده نشان خواهد داد، من نمی توانم به عنوان عضوی از اعضای "ساما" به این افتخار نکم وقتی می بینم که یک رفیق "سامائی" با رهبران جنبش چپ ایران به ارتباط جنبش ایران و دور نمای آن به بحث می پردازد و نمی توانم افسوس خود را نیز یادآوری ننمایم که ایکاش رفقای ایرانی نیز مسایل افغانستان را از خود دانسته و باعطف توجه بدان می توانستند ما را یار و مددگار باشند.

این جواب که تلویحاً به معنای تأیید نظرات ما در قبال روند تکامل اوضاع در ایران بود، با کمال تأسف خلی زود صحت خود را نشان داد. چه وقتی چند ماه بعد با خاتمه دادن به کار در جبهه، به دستور زنده یاد "رهبر" به فکر جمع و جور کردن و تنظیم افراد "ساما" در تهران و سایر شهرهای ایران آمده بودم، در اولین ملاقاتی که بین من و زنده یاد "ک" صورت گرفت، خبر داد که چند تن از آن رفقاء دستگیر شده و سرنوشت شان نامعلوم است، به خصوص از رفیقی که بیشترین بحث بین ما صورت گرفت و مربوط سازمان "پیکار" بود، اطلاع داد که با تأسف تمام سازمان آنها همان طوری که پیش بینی شده بود، ضریب دیده و دیگر چیزی به نام سازمان "پیکار" وجود ندارد.

من که از شنیدن آن خبر سخت ناراحت شده بودم، فقط یک آرزو می توانستم داشته باشم؛ **ایکاش من در تحلیل های خود اشتباه می کردم مگر آن وقایع اتفاق نمی افتاد.**

آن بحث ها که در آغاز با احتیاط تمام از طرف من آغاز شده بود و در جریان ادامه بحث احتیاط از بین رفته بود به خصوص سکوت تأیید آمیز زنده یاد "رهبر" برای اعتماد به نفس این قلم آنچنان ارزشمند بود و است که نه تنها هیچ گاهی فراموش خاطر م نگردیده و نخواهد گردید بلکه از همان تاریخ به بعد بدون آن که پای کدام خود خواهی در میان باشد، همیشه گفته ام، مناسبات جنبش چپ افغانستان با جنبش چپ بین المللی دیگر نمی تواند یک طرفه باشد، بدان مفهوم که آنها مولد باشند و ما مصرف کننده، بلکه با در نظر داشت غنامندی پراتیک مبارزاتی در جنبش چپ افغانستان، وقتی فردی کم دانشی مانند من بتواند با رهبران جنبش کشور همسایه روی جنبش خود آنها مباحثه نماید و گذشت زمان پیش بینی های وی را به اثبات برساند، به یقین آنهایی که از من به مراتب بیشتر خوانده اند و در پراتیک نیز از من گامها جلو تراند، می توانند حرفی برای گفتن داشته باشند، حرفی که دیگران نیاز به شنیدن آن دارند.

در هر صورت از آن زمان به بعد تا آمدنم به تهران، با تنها کسانی که در تماس تشکیلاتی قرار داشتم، زنده یاد "ک" و همسرش بود که هر یک از نهاد جداگانه ای نمایندگی می نمودند.

وقتی در اوایل سال ۱۳۶۰ غرض انجام وظایف تشکیلاتی به تهران آمدم، بیشترین تماس بازم بین ما با رفقای "ک" و رفقای همسرش که مربوط سربداران بود، استوار بود.

زنده یاد "ک" رفیقی بود نمونه که می بایست از وی در بسا جهات آموخت. به خصوص علاقه اش به افغانستان و جنبش چپ افغانستان، دلسوزی و غم شریکی که با "ساما" داشت، آنقدر آموزنده بود و است که اگر این قلم در طول عمرم به ارتباط روابط بین المللی از خود چنان روحیه ای تبارز دهم بیهراس می گویم که آن روحیه را از "ک" فرا گرفته ام. وقتی در جریان حملات شدت یابنده بعد از ماه جوزای سال ۶۰ ما امکاناتی را که در اختیار داشتیم در خدمت آنها قرار دادیم و برای مدتها، مسؤلیت حفظ اسناد و مواد آنها را به دوش گرفتیم، ویا زمانی که آنها از طریقی به چند عدد راکت انداز "کاتیوشا" دست یافتند و می خواستند آن را به ما برسانند، من در وجود زنده یاد "ک" رفیقی را می دیدم که هیچ رنگ و بوئی به جز انقلاب و منافع انقلاب نمی شناسد؛ همچنان وقتی این قلم تصمیم گرفتم تا چند تن از رفقای مربوط به سربداران را بنا به تقاضای همسرش از طریق مرز نیمروز به پاکستان انتقال دهم، هیچ یاد نمی رود که چگونه با توصیه ها و گوشزد ها از من خواست تا حد اکثر مخفی کاری را در آن انتقال مراعات نمایم، او بدون آن که به غرور کاذب ناسیونالیستی دچار گردد صمیمانه گفت که این افراد را هر چند من نمی شناسم اما بعید نمی دانم که تاب دوری از وطن را برای همیشه بتوانند، در نتیجه کوشش کن کمترین رد پای رفق در این همکاری باقی نماند، تا هنگام خطر، مقابله با آن آسان گردد.

ما در آن زمان قادر شده بودیم که روی همکاری های منطقه ئی گامهایی برداریم، یعنی بین افغانستان، ایران، ترکیه، پاکستان و هند حد اقل ارتباطات را به وجود بیاوریم.

وقتی زنده یاد "رهبر" در اواسط سال ۱۳۶۰ از المان به تهران برگشت و ما هر دو با سپردن کار های ایران به دست دوستانی که تا هنوز زنده هستند و خوشبختانه در مسیر درستی هم قرار دارند، عازم پاکستان گردیدیم، دیری نگذشته بود، که از جمع آنهایی که من در بیرون شدن از افغانستان با آنها کمک نموده بودم، دو سه نفر به ایران مراجعت نموده و تمام آنچه را نسبت به من می دانستند، به سپاه و سایر مقامات امنیتی ایران گزارش دادند. این تواب شدن درست در زمانی صورت می گیرد، که غازی به جبهه نیمروز خیانت نموده ضمن آغاز جنگ، به خاطر ضربت زدن جبهه تمام اسنادی را که از این طرف و آن طرف علیه من و "ساما" به دست آورده بود به سپاه پاسداران سپرده بود.

بر مبنای این دو گزارش از دو منبع متفاوت بود که رژیم ولایت فقیه، این قلم را مفسد فی الارض، محارب با خدا و رسول خدا اعلام داشته مباح الدم و واجب القتل اعلام داشت.

جریان این قضیه از همکاری "ساما" با سربداران تا تسلیم عده ای از افراد آن از مسایلی نیست که مخفی باشد، ما وقتی در اولین فرصت از تواب شدن آن دو سه نفر با رفقای آنها در خارج از ایران اطلاع دادیم، آنها نه تنها از جریان اطلاع داشتند بلکه یاد آور شدند که خانم زنده یاد "ک" را توابان باز گشت کننده لو داده اند و وی در زندان می باشد.

این بود تمام آنچه را می توان در چنین یک رساله ای به ارتباط کارم در ولایت نیمروز بیان داشت. این که جواسیس روس و امریکا زیر چه عنوان می خواهند از آن برایم برچسبی بسازند، زیاد ارزش ندارد. با آنهم هرگاه در زمینه سؤالی نزد خوانندگان وجود داشته باشد که در پاسخ به آن معاذیر امنیتی دست و پام را نبندد، با کمال میل حاضرم بیشتر از این قلم بگردانم.

ادامه دارد